مککسیمیلیان روبل، نوشته: مارکسیسم - نوشتار

برگردان: سهند شایان

مریدان، مارکس، ناتوان از فهم محدودیت‌های نظری، تعیین استانداردها و حوزه‌ی کاربردی تنوری، به مصداق داشتند. اکنون دانیای مارکس، با خلق موجودیه افسانه‌ای و سمبلی از دانش را انتخاب و قدرت به پایان از مارکس، در تخریب اندیشه‌های سنتگ تأمین گذاشتند. تاریخ اندیشه‌های نیازمند نوشتن است. دست کم است، می‌دانیم مارکسیسم، به معنای نجات فکری به فهم‌شدن، و به تفسیرشدن، چگونه در دوران‌هایی که هنوز آثار مارکس بطرف کامل در دسترس نبود و بخش مهمی از نوشته‌هایی که منشن نشده بود، با عرصه وجود نداشت. به این ترتیب، موفقیت مارکسیسم به مثاله دکترین دولت و ایدئولوژی حزب به صنعت دهنده

پیش از انتشار نوشته‌های برمی گردید که در آنها مارکس به روشنی و همه جنبه‌های علمی و اهداف انتباهی تنوری اجتماعی خود را شرح داده است. تغییرات عمده‌ی رخ داده موجب برآمدن نحل ی. فکری شدن که اصول عمده‌ای برای بازیگران اصلی اش ناشناخته بودند همین امر می‌بینیم این است که مارکسیسم در درام تاریخ، اگر تغییر نمی‌فرماید، فرصتی می‌توانیم ادا کنیم بزرگترین بدخیمی که این قرن (این مقاله در قرن گذشته ۱۹۷۳) نوشته شده است. م.) است. همین امر در قرن‌های باعث امکان قدردانی از تنوری مارکس را می‌دهد که می‌گوید: ۱۰. ایده‌های اولیه وصول اختلافی، باید انسان و نیروهای مادی هستند که موجب تغییر در جامعه‌ی شوند و ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها عواملی تنشی با خدمت به‌نهان گردید، منافع طبقاتی هستند که تغییرات بر پایه منافع آن‌ها روی می‌دهند. مارکسیسم سیاسی نمی‌تواند به سیاست کوشیده و در این حال دانیخ روی چنین آثارش‌ها اتفاقی که علم برای برتافت ماسک ایدئولوژی‌هایی که در قدرت و بهره‌کاری کننده، مه آلیان‌های که مارکس و پیشروان اش اذعان کرده بودند، در تبی کردن مفاهیم سوسیالپلیسیس و کمونیسم از معنا. بی‌نیتی شان موفق شد و آن را جایگزین واقعیتی کرد که در واقع نیش حملانه بود. به نظر می‌رسد مفهوم سوم آثارشیسم-‌هرچند کامل‌ا با دو مفهوم قبیل (سوسیالپلیسیس و کمونیسم) مربوط بود توانسته است خود را از دام آشفتگی و پیچیده شده گی برهان. با اینکه اکثر مردم می‌دانند مارکس سمبولیک بسیار کمی نسبت به بعضی از آثارشیسم‌ها داشت اما عموماً مطلوب نیست که علی‌رغم اینهای، ایده آل‌ها و اهداف مشترکی با آثارشیسم‌ها داشت: امکان دولت، بنابراین می‌توان...
گفت مارکس در خصوص امر رهایی طبقه کارگر، به چای ست بالای موجود سوسیالیستی و کمونیستی، از سمت آنتارشیستی آگاز کرده و نهایتاً وقتی خود را "کمونیست" می نامد، خود را منسب به هیچیک از جریانات موجود کمونیستی آن زمان نمی کند بلکه مقصود وی آن جنبش نظری و عملی است که با گردن آمدن همه عناصر انقلابی که میراث دکترین های موجود و تجارب میاناز و گذشته، پایه گذاری می شود.

در سطح زیرین خواهیم کوشید تا نشان دهیم مارکس تحت نام کمونیست، تئوری آنتارشیسم را توسعه بخشیده و فراتر از این، در واقع این مارکس بوده که بیان تخیلی بر مبنای عقلی برای انتوبایا آنتارشیستی فراهم کرده و برزوئه ای برای نیل به آن عرضه کرده است. به دلیل هدف محدود مقاله حاضر، تنها این مسئله را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد. نقل قولها را باید اثبات مدعای یک در حالی ارجمندی تا بتوانیم بیان اصلی را هرچه بهتر عرضه کنیم: آنتارشیسم تئوریسین مارکس.

وقتی مارکس در آستانه آغاز تبعیدش به برکسل، در فوریه ۱۸۴۵ در پاریس، قراردادی با ناشر آلمانی امضا و طی آن معاهده شد در مدت چند ماه اثر دو جلسه تحت عنوان "نقد سیاست و اقتصاد مالی" را تحول دهد گمان نمی کرد که وظیفه ای را به عهده گرفته که تمام عمر او را به خود مشغول خواهید کرد و تنها قادر خواهد بود بخش اعظمی از آن را به سرانجام انتخاب موضوع به هیچ‌چیز اتفاقی نبود. مارکس با از دست دادن همه امیدها به داستان یک پست دانشگاهی، به اجبار نتایج مطالعات فلسفی خود را به زورنالیسم سیاسی اش تعمیم داد. مقالات مارکس در رایش تساینبگن کلن مطبوعات در پروس را بنام آزادی ای هدایت می کرد که معتقد بود خمیره انسان و مقوم طبیعت بشر است. در ضمن، دولتی که آن را به مبانه نمود عینی آزادی عقلی درک می کرد، در واقع مبنای "ارگانیسم برگی" [یوپاک] در آن با بد آزادی های سیاسی، اخلاقی و قانونی به واقعیت بیپوئندن و هو شهران با اطاعت از قوانین دولتی تنها از قوانین طبعی خرد خود، از شعور انسانی اطاعت می کند. [۱] اما ساسوری پروری به دویدن موجب ساخت شدن فیلسفه - زورنالیسم شد. مارکس در اندوزای مطالباتی، دیگر به پرسه از خود در باره ماهیت دولت و اعتبار اخلاقی و عقاید فلسفه سیاسی هگل، ادامه نداد. ما از نتیجه این مدتی که با مطالعه در خصوص انتقالات پوزواری فرانسه، بریتانتای کمپ، می‌دانیم که هرمزش، آگاهی: علیه بر کارهای نامناسب و منتشر نشده، یک فلسفه دوسته هگل (۱۸۴۲)، مقاله پلمبیکی، مقدمه ای بر نقد فلسفه حق هگل و در باره مسئله به‌هود (بارس ۱۸۴۳) در واقع این دو
نوشته از یک منبع الهام می‌گیرند که در آن مارکس یکبار برای همیشه وضع خود را مشخص و نهادهای اجتماعی - پول و دولت - که به نظر وی منبع شر و فساد بوده و جوامع خاض و آینده‌ها تا رخداد انقلابی نوین که سیستم مبتنی بر آنها را نابود کند، از آنها در رنج و عذاب خواهند بود. با یکی و شرط محکم می‌کند. در عین حال مارکس، از قدرت پرولترایی نوین که در واقع قره‌پناهان اصلی این دوره نهاد بشری، تمجید می‌کند و آن را نیروری محسوب می‌کند که نقطه پایانی به سلطه و هر گونه تفویق اقتصادی و سیاسی طبقه خواهند نهاد. خود راهبه پرولترایا معادل راهبه کامل بشریت خواهد بود. بشر پس از باخت کامل به پیروزی کامل دست خواهد یافت.

در توسیع اندیشه روش‌نگری مارکس، نفوذ دولت و پول و تایید پرولترایا به مثابه طبقه راهبه بخش قلب از مطالعات اقتصاد سیاسی وی می‌آید. این مفاهیم حتا کن نکته مفهوم مارکسیستی تاریخ از سوی یک تقدم دارد. "چرا راهبردی که مطالعات تاریخی بعدی او را هدایت می‌کند. از یک سو گسترش مارکس از فلسفه سیاسی و حق هنر و مطالعه انقلابی از سوی دیگر از را قادر ساخت تا به روش‌نگری مبنا قطعی ارزشی نظیری اجتماعی آینده خود را برای سازند که لازم بود مبنا علی‌اند توسط نقد اقتصاد سیاسی می‌باشد. مارکس ضمن درک نقش انقلابی دموکراتیک و نهاد قانونگرای در تکونی دولت پرولترایا و قدرت حکومتی و با بهره‌گیری از تحلیل های روشنگری ی ای دو نظر هوشاری توانمندی های انقلابی دموکراتیک آمریکایی، آلکسیس دتکویل و توماس هامبلتوف، توانست مبنا عقلی برای انقلابی انارشیستی به مثابه هدفی آگاهانه برای جنبش انقلابی طبقه ای بنا نهاد که استادش سن سیمون آن را "بسیار گسترده و بسیار ضعیف" نام نهاده بود. از آنرو که نقد دولت، مارکس را به نظریه امکان جامعه آزاد از هر گونه انتربه سیاسی رهمنون شده بود، لذا ضرورتاً می‌بایست به نقد سیستم اقتصادی که مبنا مادی دولت را برقرار کرد، می‌پرداخت. همچنین نفی اخلاقی پول، تلیبهاً تحلیل اقتصاد سیاسی، علم شروتمد شدن عده ای در قبل فقر عده ای دیگر، را در بر داشت. مارکس بعدهاً می‌پایست تحقیقاتی را توضیح می‌داد که می‌خواست در باره "آنتوئوی جامعه بورژوا" آغاز کند و در این تحقیقات از مندلوزی خود در جملات آنتوئوی اجتماعی بهره می‌برد، بعداً کشف مجدد دیالکتیک هگلی به وی کمک کرد تا طرح "اقتصاد" را تحت شش "عنوان" با "کتاب" آغاز کند: کاپیتلز، زمین، مزد، دولت، تجارت خارجی، بارز جهانی. رجوع به مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی، 1859. درواقع سرو کار موضوعات مطالعاتی این دوگانه های "سه بخشی" با دو مسئله ای بود که چهارده سال پیش مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و سیاست با آن
موجه شده بود. مارکس کار خود را با تحلیل انتقادات شیوه تولید سرمایه داري آغاز کرد اما امیدوار بود أندره زندگی یی بانده تا نه تنها این اثر از نمایندگی درمیان سه گانه نخست، کتاب در باره دولت را آغاز کند. [2] در این صورت نمایدگی آثارش بود به نیاز به اشارات غیرمستقیم، به وضوح در آثار مارکس یافته می شد. اشتیاق قرن مارکس بود بیان آن ایده‌لوازی دولت، نتیجه یی این واقعیت است که مارکس هیچگاه قادر به نوشتن این کتاب نشد. همین امر به ایزابا دستگاه‌های دولتی با خرید ی. سوسیالیستی این امکان را فراهم کرد تا مارکس را در زمینه طرفداران سوسیالیسم و یا کمونیسم دولتی و حتی سوسیالیسم "اقتصادگرای" محاسب بنده کند.

به شکل، آموزه‌های مارکس، همچون همه اندیشه‌های اقلیتی مصور از ایفای‌نیست، یا بهره‌گیری هوشمندانه از ابهامات موجود و یا رجوع به تلقیات شخصی ویژه، موردان این الوقت مارکس موفق شدند آثار وی را در خدمت دکترین و اعمالی در پیوستند که در واقع نیاف کامل اهداف اعلام شده و حقیقت بی‌دیاف تلافی‌های وی بود. در روزگاری که چندین دهه پرسفت در روایت انسانی همه تنوری‌ها، ارزش‌ها، سیستم‌ها و بروزه‌ها را زیر سوال برده، جمع کردن و حفظ میزان روش‌های متفکری که با آگاهی از محدودیت‌های تحقیقات اش، برای خودآموزی اندازه و خودرها انقلابی دائمی جنبش کارگری فراخوان داد، اهمیت حیاتی دارد. این مهم بر عهده نسل های آینده که خود اینانی از منابع های خطرین را بر دوش خواهند داشت، نخواهد بود که از انديشه های اکسی دفاع کند که خود امکان دفاع از آنها را ندارد بلکه یک دیگر به عهده ماست که از انديشه هایی که کامل نمی‌گه به آینده دارد دفاع کنیم. آینده ای که بی شک بسیاری از انواعی کنونی ما را به ارت خواهد بد، اما چیزهای شگرفی خلق خواهد کرد.

II

تكرار می كنيم: مارکس قبل آخرين نوشتن "كتاب" در باره دولت، در طرح اقتصاد را داده بود، اما کتاب نابغته باقی ماند. اين کتاب ترا مي توانست حاوت نمایدگی جامعه را از دولت: جامعه آنارشیستی باشد. مطالعه و آثاری که مارکس در طي فعاليت‌های قلمی اش آماده و یا منتشر کرده بود، اين امکان را به ما مي دهد تا اين فرضیه را پيش بکشيم که اين آثار، هرچند نه بطور مستقیم، بلکه به شکل تلویحي محتوا و طرح كلي اثر اور مشخص شده است، در حالی که عناوین نخستین سه بخش از پاره ای از نمود اقتصاد سياسی بوده، پاره ديگر اساساً نقد سياسى را پيش مي كنيد. به دنبال نمود سرمایه، نمود دولت مي آمد که كامل سياسى جامع مدنري را مشخص مي كنند. دقيقا همچون هدف از نوشتن سرمایه که به دنبالش كتاب هایي در خصوص "زمين" و "مزد" مي آمده كه "اشکار نمودن قانون اقتصادي سير
حوادث مدرن "بود رجوع شود به مقدمه کتابیتال (۱۸۶۷) به طريق اولی اصول و فرضياتی که محرک مارکس در زمان نقد وی بر سرمایه بوده و می توان سراغ آنها را در آثار منشتر شده و نشده ی وی قبل از نوشتن نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) گرفت، می توان ایم از نوشته های وی اصول راهنمای او را در پسماند می ترسه مشخص کنیم. استیهای خواهد بود اگر فکر کنیم که در آن زمان اندیشه مارکس در خصوص ذات سیاست، شکل نهایی خود را یافته بود و اصلاً احتمال اصلاح و تعیدل جزئیات آن نمی رفت و در عبارت اندیشه اش به روه غنای توربیک هرچه بیشتر بسته شده بود. کاملاً بر عکس مسئله دولت هیچگاه از شمار داغده های مارکس کم نشد. این امر نه تنها به خاطر داغده خاطر به دلیل نتایج در ادامه شاهکارش بلکه مهمتر از همه به این دلیل که این موضوع همواره در ذهن وی با دخلته و متقابله پلمبک بعد از سپتامبر ۱۸۶۴، در بین صفوف اتحادیه بین المللی کارگران و با اتفاقات سیاسی خصوصاً رقابت بر سر کسب رهبی بین فرانسه و پروس از یک سو و روسیه و اطروشی از سوی دیگر، ججیان داشته‌‌‌، در آن زمان، اروپا، اتحاد وی، دیگر چیزی بیش از یک نیبود، در حالیکه دو عامل اجتماعی مهم در سیاست تاریخ نمایان شده بود: جنبش برای آزادی ملی و جنبش کارگری. مبارزه بین ملل و مبادره طرفین که از نقطه نظر توریز اشتی نابدیر بودند، مشکلاتی در زمینه ایجاد کردن که مارکس و انگلس ما باست تناقض آنها را با نظریات انقلابی خود محل می کردند. انگلس بر این اساس که از دید وی، آیا آنها قادر به ادعای حق تاریخی به مبانی موجودیت ملی هستند یا نه، تمایز ویژه ای بین مردم و ملل قابل شد. برداشت آنها از واقعیت های تاریخی مشابه شد که این دولت به یک اجتماعی از پرودن در مسیر فدلیسم، که در شرایط آن دوران کاملاً انزیمن و انتیبایی به نظر می‌آمد دست بردارند و در عین حال خطر افتادن به دامان ناسینالیسم را یک با یونیورسالیسم پرتره‌ای مدرنی که آنها از آن دفاع می کردند، بود. مغایر اگر به نظر می‌رسد پرودون با گرایش فدلیستی اش نسبت به مارکس بیشتر به مواضع آثارشتهای تزدیک باشد، اما وقتی نظرات کلی پرودون در خصوص رفرم هایی که یابید به نابودی سرمایه و دولت منجر شود را در نظر گیریم صحت عوض می شود. نمی‌توان با افراد آمیز از پرودون در خانواده مقدس (۱۸۴۵) نابید موجب گمراهی ما بهشود. از این دوران به بعد شکاک عمیق نظری بین آن دو مورد بوجود آمد. این نمی‌توانیم بی که شریط مهم، از سوسیالیستهای فرانسوی انجام شد. نقد پرودون از نویش از سیاست اقتصادی سرمایه‌داری روش را اما علی‌رغم اعتبارش نتوانست روابط اجتماعی سیستمی را که به نقد پرداخته
بود زیر سوال بکشید. کامل‌تر بر عکس. در دکترین پروگون، همه مقولات اقتصادی که بیان تصوری نهایی سرمایه‌ی بودن، بصورة سیستماتیک سرگی جدید باقی می‌مانند. شاپتیک پروگون باید در نشان دادن تنافسبازی علی اقتصاد ظاهر می‌شد و غیراندازی بودن اخلاق و قانون بوززوالی را نشان می‌داد. ضعف او در پی‌برش نهایا و طبقات اقتصاد کاپیتالیستی و در راه حل ها و برنامه‌های اصلاحی وی احترام به همه ابراز های طبقه بوززوالا و قدرت سیاسی وی در طرف گرفته شده بود: نمز، اعتبارات، بازکردها مبادلات و معاملات، قیمت، ارزش، سود، بهره، مالیاتها، رقابت، انحراف، پس از بکارگیری دیالکتیک نفی در تحلیل اش از تکامل قانون و سیستم‌های حقوقی، پروگون در نیمه راه از حرفک بازماند و نتوانستند انتقادی نفی اش را به اقتصاد سرمایه‌ی داری تعیین دهند. پروگون مسیر چند نقدی را گشود اما این مارکس بود که این شیوه نوین انتقاد را خلق کرد و کوشید از این سلاح در مبارزه طبقه کارگر برحیل سرمایه و دولت استفاده کند. پروگون انتقاد خود از اقتصاد و قانون بوززوالی را به نام اخلاق بوززوالی انجام داد در حالتی که مارکس انتقاد خود را از موضع اخلالات پروپژاوتی که استانداردهای قضاوت اش را از جشن انداد کاملاً متفاوتی از جامعه انسانی کسب کرده بود، مطرح کرد. برای انجام این کار وی تنها می‌توانست نتیجه‌گیری‌های اصول نفی پروگون و یا گهل - را دنبال کند: عدلیت که پروگون در خیالش می‌پروراند، درست مانند فلسفه که نتایب فلسفه می‌توانست عملي گردد، با نفی عدلات می‌توانست ایجاد شود. برای مثال بوسیله انتقال اجتماعی که در نهایت به بشریت امکان می‌داد تا به صورت جامعه و اجتماع انسانی درآید، این پایان بشیرت متاقل تاریخ و آغاز حیات فردی خواهد بود. ظهور انسان کاملاً انکشاف یافته‌باشد، به قوه ذهنی کاملاً رشد کرده و ظهور انسان کاملاً مارکس با استفاده از اخلاق اتوبیویکی که مرزهای آن با امکانات عرضه شده از سوی علم و تکنولوژی کاملاً توسعه یافته که برخورد نیازهاي نیازهای یا بشر یا پرآورده کند، تامین می‌شود با اخلاق راثیستی پروپژاوتی و نمایی که می‌خواهد جنبه‌های خوب نهادهای بوززوالی را حفظ کند، مخالفت کرده، مارکس با آثارشیسمی مخالفت کرده که به تعداد طبقات و اقشار اجتماعی احترام می‌گذاشت و موافق تقسیم کار بود که بهبود بهبهانه‌ی اتوبیوست ها مخالفت می‌کرد، با استفاده از آثارشیسمی که طبقات اجتماعی و تقسیم کار را نفی می‌کرد و با کمونیسمی که مترادف سوسیالیسم اتوبیویکی بود و بوسیله پروپژاوتی بی که به نقش رهایی پیش خوش آگاهی داشت و صاحب نیروهای تولید می‌شد، بدست می‌آمد. در حر صوت بالاتر این ابزارهای مختلف خصوصاً همچنانه خواهین دید، با تلفقات مختلف در خصوص عمل سیاسی دو نوع از آثارشیسم به هدف واحده می‌رسیدند که مانیفست
کمونیست آن را چنین بیان می‌کند:

"به چای جامعه قدمی‌بی‌پای، با طبقات و تضادهای طبقاتی اش، می‌توانیم جامعه متحده داشته باشیم که در آن رشد آزادی‌های هر فرد شرط رشد آزادی‌های همه است."  

III

مارکس از نسخه پیچی برای ساختن آینده خودداری کرد، اما در عرض کاری بهتر انجام داد یا شاید هم بدرت: آیا خواست‌نشان بدهد که ضرورت تاریخی مثل سرنوشت محتوم بریت را به‌سوی بحران‌های هدایت می‌کند که نهایتاً به مرحله سرنوشت سازی می‌رسد: با به دست اختراعات فنی خود ناپدید شد و یا به لطف دستیابی به آگاهی که را قادر به گسترش از انواع از خودبیانکی و برگردگی مشخص مراحل تاریخی بکند، جان به در برده. در برای این چیز، اختیاری هم در برای طبیعه اجتماعی که دلآورد متعددی برای نفی نظام موجود و ایجاد شده نیست بین‌داد، منتفی‌زار دارد، میگنارد. پرونترای‌ها مدرنی‌تری‌های همان پتانسیل مادی و معنی است که می‌توانند وظیفه دشواری و جراحی راه‌های جهان را بر دوش بگیرند. اما تا بلگر کمال دوران سرمایه‌داری این نیروهای بالقوه نمی‌توانند باید زیرا خود بوروزوازی هم وظیفه تاریخی دارد که باید به سرانجام برساند. اگر خود او دانست باشد، بهینه موضوع اشراوی و آگاهی نداشتند، وظیفه مدافعان اش است که نقش تهدید ساز از را یادداشته کند. بوروزوازی کشورهای بیشتری‌تری از سرعتی در دنبال دهنده خود، جوامعی را که به‌طور فراوانی تحت کنترل اقتصادی و سیاسی خود در آورده، پرونتری به ویژه‌بی‌پایی کرده است. این ابزارهای مختلف اقتصادی و سیاسی از دید منافع پرونتری، تنها ابزارهای بندگی و سرکوب هستند اما زمانی که روایت تولید سرمایه‌داری و به این ترتیب دولت‌های سرمایه‌داری پایه‌های خود را در مقیاس جهانی استوار کردند، آنگاه تضاد درونی جهان بازار، محدودیت‌های انسانیت سرمایه‌ها نمایند و وضعیت بحرانی را دانستند و با خاک‌های خود اندکای و حیات و بقای نوع بشر را تهدید خواهد کرد. آگاهی ناقوس انقلاب پرونتری در سراسر جهان به صدا و همراه خواهد آمد. با قیاس معقولانه می‌توانیم نتایج منطقی روی دیالکتیک مورد استفاده مارکس در آشکار کردیم. قانون اقتصادی جنبش مدرن اجتماعی را ببینیم. با مرعای به نوشته‌های مارکس که روش دیالکتیکی را در دوره‌های مختلف نگارخ لحاظ کرده اند، این ادعای ما تأیید می‌شود. واقعیت این است که تئوری هر یک مارکس اغلب در نوشته‌های سیاسی اش عرضه می‌کند حاوت این مطلب است که انقلاب پرونتری در کشورهایی که سابقه طولانی‌ترین تامین بوروزوازی و اقتصاد کابیتالیستی دارند امکان پذیر است. کشورهایی سراغ‌یاری پروسه توسعه‌ای خواهد بود که نتیجه‌کل جهان را در بر خواهد گرفت و با واگیری سیاست‌های انقلاب و پیشروی آن به منطق
مختلف، پروسه تاریخی تسریع خواهد شد. اما گذشته‌اش از آنچه مارکس در اندیشه‌اش خود داشت، یک چیزروش است: توئی اجتماعی وی چگونه باید از انطباق نوآوری شخصیت و باورهای دیگر مطرح کرده است. در حقیقت، تنها در سال 1917 در طی انقلاب روسیه متولد شد موفق شد دیدگاه‌های واحد و از انقلاب حاکم نماید: بشریت به دو سیستم اقتصادی و سیاسی تقسم شده است، جهان کابیتالیستی به سرکرده کشته‌ها پیشرفت‌های صنعتی و جهان سوسیالیستی، مدلی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بعد از انقلاب "پولتری" در اجرای آن خود را در حد دومین قدرت جهانی مطرح کرده است. در حقیقت، صنعتی شدن روسیه نه در نتیجه نابودی سیستم سرماهای داری و پیروزی پولتری بلکه به دلیل استعمر و بهره‌گیری گسترده از پولتری احیاء شد. افسانه "دیکتاتوری پولتری" بخشی از توسعه نظری است که ارتباط جدید با خاطر منافع و قدرت خودخانه به اندیشه مارکس تحمیل کرد. اند: شش دهه برپیت ناسیونالیستی و نظامی در سطح جهانی، ایندکی ذهنی طبقه روش‌گری را نشان می‌دهد که کاملاً بوسیله "آکیاس سوسیالیستی" گمره شده اند. یک اجنگ که نمی‌توانیم به رواکاری بپریم که اینجا در دو مرحله، از اینجا که تئوری مارکسیستی توسعه اجتماعی اعتبار دارد. مارکس طبیعتاً خودش در اینمورد قلعه در اینصورت نظریه تئوری مارکسیستی توسعه اجتماعی کاملی می‌باید "سوسیالیستی" در فرضیه نخست، افسانه جهان سوسیالیستی کاملی توضیح داده شد: این جهان حاصل مبارزه ایده‌پردازی و تبلیغات سازمان یافته "نخستین دولت کارگران جهان" است که این نامگذاری با هدف پنهان کردن ماهیت واقعی این سیستم ادبایی است. در فرضیه دوم، تئوری مارکسیستی که کارگردان سوسیالیستی شدن جهان را پیان می‌کند فعلاً ابزار می‌شود، اما طلب‌های اخلاقي و اتیوبیایی آموزه‌های مارکس کسب خواهد شد، به عبارت دیگر، اگر تاریخ مارکس را به عنوان انسانی علمی رد کند وی به عنوان فردی انطباق پیروز خواهد شد. اسطوره "سوسیالیسم واقعاً موجود" برای توجیه اخلاقي‌یکی از قدرت‌مدت‌ترین اشکال جامعه مبنی بر سلطه و استعمار تاریخی تاکنون به خود دیده است ابداع شد. مسئله‌های ماهیت چنین جامعه ای موجب شد می‌گردد تا پس از افرادی شده است که آگاهی‌هایی درباره تئوری‌ها،
دکترین و ایده‌ها یی که در مجموع میراث روش‌فکری سوسیالیسم، کمونیسم و آنارشیسم را تشکیل می‌دهند، شده است. از این سه مکتب فکری یا جریان فکری - که در پی ایجاد تغییرات بنیادی در جامعه برای هستند، آنارشیسم حداکثر سده را از آن انحرافات دیده است. آنارشیسم که تنووری واقعی عمل انقلابی را خلق نکرده است، توانسته خود را از فساد ایدئولوژیک و سیاسی که دو نخل اندیشه دیگر را دربر گرفته می‌باشد، آنارشیسم با الهم از آرمانها و اشتباه به گذشته و نیز نفع و انقلاب، نقد رادیکال اساس قدرت را در همه اشکال انشکاده داده است. با بالاتر از همه آنارشیسم با مفهوم مارکسیستی تارخ عجیب شده است. این آخرين اساساً عبارت از دیدگاهی است که تکمالی تاریخی بیشتری را عبارت می‌داند از عبور مترقی از مرحل و وضعیت آنتانگونیسم دانستی اجتماعی به وحی از حیات اجتماعی مبنی بر توسعه متوازن و هماهنگ انسانی. هدف مشترک دکترین‌های انقلابی و رادیکال قبل از مارکس، درست ماند نقد اجتماعی اروپایی آنارشیستی، جزئی ذاتی کمونیسم، آنارشیستی مارکسیست، اروپایی آنارشیسم بهسیله مارکس به ابعاد تونینی دست یافته طوری که درک دیپالکتیکی از جنبش طبقه کارگر به منابه شیوه اخلاقی خود رهانده کل بیشتری را شامل می‌شود. عامل دیپالکتیک در تنوری که مدعی علمی و در عین حال ناتونالیستی بودن است، سبب معجزات روش‌فکری شد که به تغییرات وطن‌نژادی صرجمه که فهمه‌ای بهبودی که آموزه‌ها و فعالیت‌های مارکسیستی نمی‌تواند دانست خود را از آنها رها کند. مارکس که در عین نظریه برداز بودن، میلیانتین هم بود نمی‌توانست یکی وقفه در یک هماهنگ کردن فعالیت‌های سیاسی اش با اهداف و وسیله‌های کمونیسم آنارشیستی باشد.
اما این حقيقة که او به عنوان یک میلیانتین با ناکامی هایی مواجه شده، نمی‌تواند میت این موضوع باشد که از نظره برداز کمونیسم، آنارشیستی نیوهد است. بنابراین درست است که به تنوری هایی که یکی از اهداف اخلاقی خود را با توجه به میلیانتیسم تاریخ (1845) فرموله کرده، مراجعه نمود:
‘این مسئله که آیا تفکر انسانی می‌تواند به منابه حقیقت ایزکیف باشد، نه موضوعی تئوریک، بلکه مسئله ای، عملی است. انسان پاید حقیقت را اثبات کند، به این معنی که حقیقت و قدرت، یا جانبداری تفزکش را در عمل اثبات کند’.[4]

IV
مارکس، قبل از اینکه نمی‌دودت و کاپیتالیسم از سوی فقیرترین و گستردگ ترین طبقه را به طور دیپالکتیکی به منابه ضرورت تاریخی نشان دهد، آن را امری ضرورتی اثبات نمی‌شمرد. مارکس در ارزیابی انتقادی از انقلاب فرانسه، در همان مرحله نخست روش که پاید انتخابی قطعی انگیزه گردید: پاید برای دستیابی به آرمانهای انسانی مارکس مبارزه کرد. بطور
موجز این هدف فرآت‌زنهای صنعتی رهایی سیاسی است: رهایی انسانی. از چندین دولت سیاسی که تناها نمونه عالی آن ایالت‌های مختلف امریکا است - از آنجا که به مبنای بیان انسانها و آزادی عمل مرکز، بشر را به برخورداری از هدف کشیده است، درست مثل مسیحی که فرد مذهبی الهیت خود را به او واکنش می‌کند. انسان وقتی از نظر سیاسی رها شده توانایی حق حاکمیت ذهنی کسب کرده است. به عنوان فرد حاکم برخود که از حقوق انسانی بهره‌مند است، جهت دوگانه خواهد داشت: به عنوان شهروند جامعه سیاسی و به عنوان یک فرد عضو جامعه، یک زندگی آسمانی و یک زندگی زمینی خواهد داشت. این فرد به عنوان شهروند در سیستم سیاسی آزاد و دارای حق حاکمیت و عضوی از سلطنت برای جهانی است به عنوان فرد اما در زندگی واقعی حیات بورزوایی - اش درجه بندی می‌شود و به حکایت ایران برای همسایگانش سقوط می‌کند. با روحاً و جسمًا به صورت عروسكی در دستی نبرد هیگزا بیگانه مثل نهادهای مالکیت فردی، فرهنگی، مذهبی و به منی‌ای جامعه بورزوایی جدا شده از دست سیاسی، قلمرو خورشیدی است، قلمرو جنگی همه بر علیه همه، قلمرو جدایی انسان از انسان. دمکراسی سیاسی توانسته با تضمین آزادی مذهبی بشر او را از چنگال‌های مذهبی برده، همچنانه توانسته با تضمین حق مالکیت وا را از سلطه مالکیت رها کند. درست نهالگونه که وقتی دمکراسی سیاسی برای همگان آزادی حق انتخاب شغل را تضمین کرد، خود برای بزرگتری و برده‌گی شغلی را به افرادان آورد. جامعه بورزوایی چنان معاملات نامشروط و سود، حاکمیت بول. قدرت جهانی ای که دولت و سیاست را به خدمت خود درآورد و است می‌باشد. خلاصه یا تنهایی اصلی مارکس در بالا گفته شد. تزه‌ها نگذل دولت و سرمایه بودن و در واقع ربط به هیچیک از گونه‌های سوسیالیسم و کمونیسم نمی‌باشد. در واقع آنها تنهایی انارشیستی بودن. هنوز موردی علمی در آنها وجود نداشت بلکه اشکالی اساس مفهوم اخلاقی سرودنیشن بشر قرار گرفته و از مفاهیمی برهه می‌برد که در آنها به لزوم انکار کاری در چهارچوب زمان تاریخی اصرار شده بود. دلیل اینکه مارکس از رهایی سیاسی - که موجب می‌شود انسان به حذف یک واحدهای خودبردیت و ارزش‌های سقوط کند - انتقاد نگردید همین امر است. اما هم هدف و هم از تازه‌ای رسیدن به آن هدف نشان داده است: “تنها زمانی که انسان منفرد واقعی، شهروند انتخابی را دوباره به خود جذب می‌کند و به مثالی فرد انسانی در جهان روزانه‌اش در کارهای ویژه اش و در شرایط ویژه اش به نوع تبدیل می‌شود و تنها زمانی که انسان "نیرو" خود را به مثالی نیروی اجتماعی بشناسد و در نتیجه دیگر نیروی اجتماعی را به شکل نیروی سیاسی از خود جدا نکند، تنها در آنصورت رهایی انسان محقق خواهد شد.” [5]
مارکس تمیزی خود را از قرارداد اجتماعی روسو، پیش‌واژگانی هگل و نظریه برداش شهروند
انتزاعی، آغاز کرد مارکس با رد ناقص الینسون سیاسی عرضه شده از سوی این دو متمایز، به
نگرش رهایی انسانی و اجتماعی رسید که در این فرد به شکلی وجودی کامل و استفاده‌های
مطلق توسطه یافته، به منصبه ظهور خواهد رسید. این تفی کامل نبود زیرا وضعیت الینسون
سیاسی، به مثاله حفیظت تاریخی، نمی‌توانست با عملی آرادی از بین ببرد. رهایی سیاسی
پیش‌رفت بزرگی محسوب می‌شد زیرا این امر حتا شکل‌های نهایی رهایی انسان در پلت نظم
مستقر است این امر چنان است که می‌تواند به مثاله ابرازی برای برنامه‌ریزی نظم موجود و
برایی مرحله‌ای انسان به کار رود. علیرغم تضاد دیالکتیکی بین هدف و وسیله
اختلاف در آگاهی برون‌تاریخی مدرن و فق داده می‌شود و بهی‌رسنینه به حامل و موضوع تاریخی
انقلاب تبدیل می‌شود. برون‌تاریخی به مثاله طبیعای ای که در آن همه شردها و جنبات
شناسختش مه جوامع گرد هم آمد، در نتیجه فقر عمومی شاره ویژگی جهان‌شمول
است. برون‌تاریخی بدون آزاد کردن همه جوامع قادر به رها سازی خود نیست و این امر با
عملی کردن خواستهای اخلاقی رها سازی که در واقع نابودی خود به مثاله برون‌تاریخی
امکان می‌بخشد.

هرچگونه که مارکس از فلسفه به مثاله "سر" و روشن‌گر به مثاله "پازوی رهایی انسان" که
برون‌تاریخی "قلب" آن است صحت می‌کند، ما ترجیح می‌دهیم از اختلاف صحبت کنیم تا
نشان دهنم این موضوع انداشه ای متفاوتیکی نیست بلکه مشکل زندگی است: انسان‌ها نیاز
تعیینی کاریکاتورگونه از حیات داشته باشند بلکه باید به شکلی جهان‌شمول
به‌وکشتند آن را تغییر دهند. هدف فلسفی قادر به ارائه راه حل برای مشکلات حیات انسانی
نیست. دلیل اینگونه مارکس انتقال را می‌پیدا از مطلق محسوب می‌کند که این امر اساس اختلاف
هنجرای مثلی می‌کند و نب پر اساس فلسفه تاریخ و یا نتیجه جامعه شناختی. زیرا مارکس
نیست خواست و نمی‌توانست خواست خود را اختلافی سرف برای خلق مجید انسانیت و جامعه
محدود کند. بنابراین علاقوی مارکس توسط علمی ویرزه پرانت‌گیخته می‌شد: علم تولید ایزه
حقیقت طبق قانون سرمایه.

به این ترتیب مارکس مسئولیت مطالعه اقتصاد سیاسی را به مثاله ایزارد مبارزه برای امری به
عهده می‌گیرد که از آن زمان به بعد کل حیات "پوزوژی" بدون طبقه خود را وقف آن می
کند. چیزی که در آن زمان موضوعی آرمانی و انتخاب اخلاقی به شمار مرفته، مقدار بود که
این امر به تئوری توسعه اقتصادی و مطالعه عوامل تعیین کننده جامعه وشکل بود. اما لازم
هست که در جنبه اجتماعی است که وظیفه آن عملی کردن خواستهای اخلاقی
است که از شرایط زیستی پرورش‌یابی مدرن حاصل می‌شود. هم چنین انداد جامعه بدون دولت، بدون طبقات، بدون تبادل بولی، بدون مذهب و هراس روشنفکران از یونیورسیتی و هم تحلیل پروسه انقلاب که لازم‌بود گام‌های بعدی را به سوی ایجاد جامعه ای آنارشیستی کمونیستی بردارد، نیاز به تدریس ویژه تولید سرمایه‌ی داری داشت. مارکس بعد‌الداز لازم دید بنویسد:

"حتا زمان‌یاکه جامعه مسیر صحیح کشف قوانین طبیعی جنینش اش را کشف کرد... بای چه هم نمی‌تواند با خیزه‌های متهورانه و تصویب قوانین روشن، موانع بعدی حاصل از توسعه طبیعی اش را از بین بردازد. اما می‌تواند در دزایمان اش را کوتاه‌تر و کمتر کند." (راه ۱: پیشگفتار کتابی‌تال)

بطور خلاصه، مارکس کوشید بطور علمی نشان دهد که کمیته‌ی فرمان باید به ضرورت‌های مختلفی که درک شان کرده متقارن شده است. در نخستین تلاش وی در تقد اقتصاد انسانی بود که به تحلیل سرمایه‌ای از نقطه نظر جامعه‌شناختی و به‌عنوان یکی از حکایات کار و تولید رسید؛ نیرویی که سرمایه‌دار نه به دلیل داشتن کیفیت انسانی و شخصیتی اش بلکه به خاطر در اختیار داشتن دارایی آن را تصادف می‌کند. سیستم‌های جدیدی که از سیستم‌بردگی است، هرگاهن افزایش مستندیان مزد تناها به معنی دادن جریه بهره برده بوده است؛ نیاز به برق‌گاه است:

"حتا که مزدها، که بی‌روش خواستار آن است، تنها رابطه کارگر روزمره را علاوه بر این یک کارش به رابطه همه بهتری به کار تبدیل می‌کند. آن‌گاه جامعه به مثابه سرمایه‌دار مجرد نمود خواهد یافت." [۶]

بردگی سیاسی و اقتصادی با به‌پای هم پیش می‌روند. رهایی سیاسی برای مثال شناسایی حقوق بشر از سوی دولت مدرن همان اهمیتی را دارد که به رسمیت شناختی بردگی از سوی دولت عقیده‌ای خانواده مقدس (۱۸۴۵). کارگر برده کارگر مناسب و نیز نیازهای خودخداوندی ای است که در واقع نیازهای بیگانه ی وی هستند. در دولت نماینده دموکراتیک، مردم درست مثل پادشاه مشروطه در معرض بردگی سیاسی هستند. "در دنیای مدرن هر فرد برده و در عین حال عضو جامعه است، گرچه بردگی در جامعه سرمایه‌داری شکل دارد و بر از حداکثر آزادی را به خود می‌گیرد (منبع قیل). مالکیت، صنعت و مذهب که عموماً به مثابه تضمین آزادی فردی محصور می‌شود، در واقع نهادهای هستند که شرایط بردگی را تقدیس می‌بخشند. پس‌سپری‌سپری، سن جاست و هواداران شان از این‌ها ناکام مانند که قادر به تشخیص بردگی واقعی عهد باستان و دولت نماینده مدرن بر اساس بردگی رها شده، برای مثال جامعه بورژوایی با رقابت جهان‌شمول، علائق فردی لگام گسیخته و انديوپلاستیم بیگانه شده، نشانه.

۱۲
نایباتون که به درستی ماهیت دولت مدرن و جامعه مدرن را درک کرده بود، دولت را به مثابه هدف غایبی و جامعه پوروزوایی را به مثابه ابزار جهانی محسوب کرد. در این میان، بودجه فرانسه، جنگ دائمی را به جای انقلاب دائمی نهادنیه کرد. شکست او پیروزی بروز از لیبرال را در بالاخره در ۱۸۳۳ قادیر شد. رویاهای ۱۷۸۹ را به واقعیت تبدیل کرد. مسلک کرد: دولت نمایندگانی مشروطه مبتنی بر قانون اساسی که نمود اجتماعی انحصار قدرت و علیاً به‌های مختلف اجتماعی بود.

مارکس که ناظر بود و قدرت تحولات سیاسی و توسعه اقتصادی جامعه فرانسه را بین و قدرت نگران مشکلات بولیوئیسم بود.[۷] مارکس دریافت که انقلاب فرانسه دوره کلاسیک اندیشه سیاسی است و سنت بولیوئیسمی جزء ثابت سیاست داخلی و خارجی فرانسه است. مارکس همچنین طرح کلی ثوریه حکومت مطلقه مدنی را بیان کرد که حاکم در موارد مختلف اصول کنترل اصولی دولت و نظر می‌آمد. آنانثیستی وی را تغییر نمی‌داد.

زیرا مارکس همراه آماده بود درک این اصول اساسی درک مانثیلیستی اش از تاریخ که فرموله کرده بود، بین کن داشته که به این ترتیب در میان رادیکال‌ترین انارشیست‌ها قرار می‌گرفت.

با پایان دولت از پا بی‌پایی دردناک ناب‌زیر است...دولت هرچه قدرت‌مندتر و ضمانت ملی، هرچه سیاسی تر، امکان توضیح اصل کلی حاکم بر بیماری‌های اجتماعی و بافت علل آنها با بررسی اصول دولت، کمتر می‌شود. برای مثال در سازمان واقعی جامعه که دولت در آن نمود فعال و خودآگاه و رسمی است. "[۸] در آن زمان نمونه انقلاب فرانسه برای مارکس به حد کافی حقایق قانع کننده بود. بنابراین در ابتدای زندگی مانند سیاست‌دانان سیاسی می‌شد و بعداً در ابتدای بی‌پایان آلپنی مطرح شد و مطرح سازده اما بعدتر در نتیجه تاثیرات امپراتوری دوم و کمون ۱۸۷۱ بیشتر به این موضوع پرداخته شد.

"فهرمانان انقلاب فرانسه به جای اینکه دولت را به مثابه عامل بیماری‌های اجتماعی مورد شناسایی قرار دهند، بیماری‌های اجتماعی را سرشیوه مسائل سیاسی به حساب می‌آوردند. بنابراین روسیه‌گنا و فقر زیاد را مانع دمکراتی ناب محصور می‌کرد. از اینرو وی در پی ایجاد سیستم بین‌المللی صرفة جویی اسپارتا بود. اصل سیاست ارادة است. "[۹] وقتی بیست و هفته سال بعد مارکس در رابطه با کمون بارسب برجو به رهبری مثابه تاریخی حکومت استیبدا سیاسی می‌شود که دولت بولیوئیسم آن را نمایندگان می‌کرد، مرکز گرایی را در انقلاب فرانسه مشاهده کرد که تداوم سنت های پادشاهی بود:
"ماشین دولت متمرکز شده ای که با ارتش پیچیده و حاضر در همه جا، بورونکارسی، ارگ‌نیزهای مذهبی و قضایی که همچون مار بوآ همه حیات مدنی را در برگرفتند. ابتدا در ایام پادشاهی مطلقه به مثابه ایزرا «جامعه مدنز تازه» متولد شده در مبارزه اش جهت رهایی از جنگ‌الفروداییسم، بی کارگری‌های شد بی‌اصلی نمی‌توانست افراطی به هدف ایجاد یک ملی ملکه، متشکل از افراد آگاه از کرده بود - زمره‌نامه و متمرکز کردن قدرت دولتی - ادامه و توسعه و محیط و حوزه‌های قدرت دولت، تعداد ایزرا و امکانات، استقلال و سطح فوق طبیعی جامعه واقعی اش را افزایش دهد ...

هرگونه علائق افرادی که از طرف روابط گروه‌های اجتماعی ایجاد شود از خود جامعه جدا، ثابت و آن مستقل می‌شود و در قابل منافع ملی که از سوی مجته‌دیدن دولت با پست های مشخص مبتین بر سلسله مراتب تبلیغ و تبیین می‌شود، در برادر علائق مردم قرار می‌گیرد.

احساسات و علایق مارکس برای افسار قدرت دولت از جهات مختلف، همه آثار مطالعاتی و انتقادی وی در این حوزه ها را در بر می‌گیرد: تقابل مارکس با فلسفه اختلافی و سیاسی هگل؛ در دوره ای که وی بر روی مفهوم مانیجانیستی تاریخ کار می‌کرد، باندزه سال کار سیاسی و زورالیستی حرفه ای، و فراموش نکنیم فعالیت گسترده وی در اتحاد بین المللی کارگران، موجد این امر بوده است. به نظر می‌رسد کمون فنی در اختیار وی قرار داد تا بتواند سر و سامان کامل بر انتداب‌های اش در خصوص مسائلی بدهد که یکی از کتاب اقتصاد خود را به آن اختصاص داده‌باشد. مارکس توانست تصویری هر چند کلی از آن اتحاد آزادانه انسان‌های آزاد که وقوع اش را در ماانفسک کمونیست به‌پینی کرده بود، به دست دهد: "بنابراین، این انقلاب نبی بر علیه این و آن، قدرت دولت امپراپیستی و یا جمهوری، مشروطه و قانونی است. این انقلاب جنگاً بر علیه دولت است، بر علیه سقط غیرطبیعی جامعه، تجدید حیات مردم برای مردم در حیات اجتماعی خودشان است."[11]

V

مارکس با مقایسه چگونگی رهایی سرف‌ها است رژیم فنودایی خودشان با رهایی طبیعه کارگر مدنز، خاطر نشان کرد که سرف‌ها بر خلاف پروندریآ مجبور به مبارزه برای ایجاد امکان برای توسعه آزاد شرایط اجتماعی موجود بودند و در نتیجه تئیه می‌توانند در "کار آزاد" به اهداف خود برسند. اما پروندریآ برای اینکه بتوانند خود را به عنوان فرد ابتدای کننده شرایط اجتماعی خودش را نابود کنند، زیرا این شرایط همان شرایط کل جامعه است، پس آنها مجبور به نابودی شرایط کارمزدی هستند. و بدینگونه مارکس جملاتی را به نوشته خود اضافه کرد که از آن زمان به بعد هم به عنوان اصل اساسی همه نوشته‌های اش و هم به
عنوان اصل راهنمای فعالیت های آن به عنوان یک کمیونیست میلیمانت بکار رفته است:

"به این ترتیب آنان [بروتورلیا] خود را مستقیماً در مقابل نهادهای یافته که تاکنون، افراد، که جامعه از آنها تشکیل یافته بیان جمعی خود را با آن انجام داده بودند، و آن چیزی نبست جز دولت. بنابراین این ادعا خود به عنوان فرد، بروتورلیا مجبور به برداشتن دولت است." [12]

این دیدگاه که به آثارشیسمی پاکنیونی نزدیکتر است ناتانشیسمی برودون، الیتهگی به زبان نیایده و نیایشات تقلیدی صرف در یک میتینگ کارگری نبوده است. این گفته ها نتیجه گیری منطقی کسی است که به عنوان یک خواست انقلابی و توسعه کلی نظریه ای که هدف اش پیان
ضرورت تاریخی "کمون آثارشیسمی است؛ مطرح شده است. به عبارت دیگر، در تئوری مارکس ظهور "جامعه انسانی" نتیجه بروه رولئانی تاریخی در نظر گرفته شده است. نهایتاً طبیعه اجتماعی ای بوجود خواهد آمد که اکثریت قطع جمعیت جوامع سنگین دارد.

گرفته و به این ترتیب قادر خواهد بود بر رژیم خلاق خود را به سرانجام برساند. احصار مارکس برای نشان دادن منطق این توسعه بود که رابطه بسیار نزدیک به اثر از همه علم تطبیقی را از یک صورت نقاشی و نقاشی طبیعت انسانی را برقرار کند. مارکس برخلاف انگلز، فکر نمی کرد که استحصال انقلابی آینده مثل انقلابات گذشته، مثل تحولات ناگهانی طبیعت که انسان و اشیاء و آگاهی را خرد و خیبر کند، روی بهدید. نزد انسانی با ظهور طبیعت کارگر مدرن، سیکل تاریخ واقعی خود را اغاز کرد؛ وارد سیر حاکمیت عقل شد تا روانهای اش جامه و حقیقت بیوشند

و بیدیگونه مطابق با استعدادهای خلاقانه خود سروش تن خود را به دست گرفت. پیروزی علم و فناوری تبلیغ با چنین نتیجه ای را امکان بذیر کرد، اما بروتورلیا مجبور به دخالت بود تا بوروزواری و سرمایه این مسیر تکاملی را به سوی بحرانی عیمی و فلک بر منحرف نسازد:

"به نظر من رسد پیروزی هنر با از کف رفتن کارآگر حاصل شد. انسان همزمان با سروی بر طبیعت به برگم انسانهای هم نوع خود یا افتتاحیه که به بار آورده بود در آمد." [13]

به این ترتیب انقلاب برولتری صرفاً یک ماجراییو سیاسی تکامل بود؛ انقلاب عملی جهانی
خواهد بود که بطور آگاهی از طرف اکثریت مطلق اعضای جامعه و پس از آگاهی آنها از ضرورت و امکان پذیری خلق مجدد بشریت روى خواهد داد. از آنجا که تاریخ صبور تاریخ جهانی درآمد است، تهدید برگمی از سوی سرماهه و بازیرایه آن در سراسر جهان گسترده

شد است. در نتیجه این آگاهی توهه ای ضرورت حیات همه جانبه به سوی تغییر کامل

و بنا بر روابط انسانی و نهادهای اجتماعی به میان خواهد آمد. بنابراین با تهدید شدن حیات
انسانی از سوی خطر برپیت در مقایسه چهارنفر رواپانا و انتظاری‌های کمونیستی و آنتارشیستی
نوبت‌گیری مینع روشنفکران و پروژه‌های عملی و اصلاحات عملی می‌شوند که می‌توانند به نیاز
انسانی لذت زندگی بر اساس استانداردهای عقلی و در عین حال جامع‌تر باشند، به سوی بزرگترین
و تجديد سروشت انسانی. را ارمان بی‌پایتند.
آنگونه که اگلنس می‌اندیشید، امکان خیز از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی و نادرد و به
این ترتیب گذر مستقیم از کاپیتالیسم به آنارشیسم ممکن نیست. برپیت اقتصادی و
اجتماعی که وجه تولید سرمایه داری ایجاد کرده است تناها با یک انقلاب سیاسی طراحی
سازماندهی. اما به‌طور گروهی از ایالت ها ی انقلابی حرکه ای که به نیابت از سوی
اکثریت استیم و بیگانه شده ی. جامعه حرکت می‌زنند و عمل می‌کنند از بین رفتنی
نیست. برپیتیرایی که تحت شرایط دمکراسی بورژواوی به شکل طبیعی و حزب درآمده باشد، با
مبارزه برای غلبه بر این دمکراسی می‌تواند خود را ره سازد. برپیتیرایی رنج جهنی پیش‌ریت
که از آغاز ناکنون "ابزار فریب" بوده است ، به شکل ابراز رهایی در می آورد. طبقه ای که
اکثریت مطلق جامعه مدرن را تشکیل می‌دهد از فعالیت سیاسی بی‌پایی که تنها برای
پیروزی بر سیاست و غلبه بر قدرت دولتی چهت بهره گیری بر عليه اقلیت حاکم ی،
استفاده می‌کند. پیروزی قدرت سیاسی ماهیناً عمیل "بیورژوا" "است و تنها زعلی به
میانه عمل برپیتیرای با اهداف انقلابی محسوب می‌شود که سرنگون کندگان و قیزگی هدف
انتقالی را به آن ببخشند. این مفهوم همان دوران تاریخی است که مارکس در نامیدن آن به
عنوان "دیکتاتوری بورژوا" ایجاد ناشیت. هدف مارکس تمامی دقیق قابل شدن بین
دیکتاتوری اعمال شده از سوی نخبگان، دیکتاتوری زاکوینو ها و بانکی‌ها با اکثریت قاطع
مردم بود. یک کارکرد که شایستگی کشف راز توسعه تاریخی و جو و سیاست را
داست. نمی‌توانست پیش بینی کنند که بعد از انقلاب‌های حرفه ای و سایر سیاست‌هایان
حق اعمال دیکتاتوری بورژوا را به خود اختصاص خواهد داد. در واقع مارکس تنها می
توانست شکلی از گذار را در کشورها در ذهن خود مجمعم کند که در آنها بورژوایی توسعه
است با استفاده از دوران دمکراسی بورژواوی نهاده‌ای خود از سوسنامان دهد و خود را به
صاروت طبیعی حاکم بر جامعه دخورود. در مقایسه با جنگین قرن خشونت و فاسدی که موجب
شده بورژواوی حاکم بر جهان شود، مدت پرو او گزاره بی‌پایتی انتارشهایی که در برابر
بورژواوی کم تعداد و ضعیف قرار خواهد داد:
"طبیعتاً در مقایسه، تبدیل مالکیت خصوصی پراکنده‌ی حاصل از کار فردریك به مالکیت

16
مکاتبه خصوصی کابینتیستی، پروسه ای بسیار ممند، خشونت آمیز و مشکل تر از ترنسگرایسانی مالکیت خصوصی کابینتیستی که عملای بورس متولد سوسپلایه شده در آمده، به مالکیت سوسپلاییستی است. در مورد پیشین ما با سلب مالکیت از توده‌ها از سوی اقلیت کوچک روبرو بودیم در صورتی که در مورد خیلی بیشتر با سلب مالکیت از اقلیت کوچک از سوی توده‌ها وسع می‌کرد.

روریم[14]

مکز سبب گزار خود را با جزئیات کامل تنوریزه نکرد؛ در واقع دیدگاه‌های منتفاوت قابل توجهی در طرح‌های پیشنهادی وی در نظریه‌های نظری و عملی ارائه‌شده در آثارمندی اش می‌توان یافت. با این‌همه در واقع در همه تناقض‌ها بی ضاحکار منتفاوت و متناقض، یک اصل اساسی دست نخورده باقی ماند که شکل و ساختار ماهنگی و یکدست به تئوری وی می‌دهد. این‌جاست که افسانه بنایی "مکز سبب" از سوی مکز و انجنسپ "آموزش عمیق بودن خود را نشان می‌دهد. در حالیکه مکز عمل خود پرولتاریا را معیار اساسی و بی‌پرو برگرد همه فعالیت‌های طبقاتی و کسب قدرت سیاسی اصلی، محصول می‌کرد، انجنسپ بعد از مراکز رفیق اش با تفکیک در دو عامل سازندگی ی چنین گزاری: فعالیت طبقه پرولتاریا از یک سو و سیاست حزب از سوی دیگر راه خود را تغییر داد. بنابراین مکز آموزش از خود آثارشیستی و کمونیستی چیزی فرات از هرگونه فعالیت سیاسی ابزاره و جزء اصلی فعالیت انقلابی گزاران است: این وظیفه گزاران است که خود ایامی کسب و به گزارگرد قدرت سیاسی به مثابه ایبار مقاومت در برادر تلاش مجدد و فعالیت دوباره پرولتاریا برای بدست گرفتن مجدد قدرت و کسب دوباره موقعیت سابق خود است. پرولتاریا باید پی‌وپی و آگاهانه خود را به صورت نیروی مادی درآورند تا بتوانند از حقوق خود دفاع و با ایجاد جامعه ای مرکبی پرورش گذر را ساماندهی کنند. در مبارزه ای برای تثبیت موقعیت خود به مثابه نیروی نی و خلق است که طبقه گزار-"که در میان همه ایبارهای تولید، مولودت از همه است.” پروزه دیالکتیکی نفی خلاقانه را به‌یاد می‌گیرد، و برای زندگی کردن سیاست خطر البناسیون سیاسی را به چاپ می‌خزد. چنین پرورش ای هیچ وجوی مشترکی با احساسات نابودگرانه باکونین یا مفکرات آثارشیستی کودرودی ندارد. تنها طبیعی انقلابی گاجی در این پرورش سیاسی که هدف اش عملی کردن پانتاسال حاکمیت و سروری توده‌های استعمار شده است. ندارد. به نظر مکز احادیث بین المللی کارگران که نیروی اعضای اش را با روحیه انقلابی در یک جا جمع می‌کرد، کاملاً از آثارشیستی پرودونی متفاوت بود و می‌توانست به سازمانی رزمنده تبدیل شود. مکز به هنگام پیوستن به WI DNA مواقع سال 1847 خود بر علیه پرودون- علیرغم اتخاذ موضع آثارشیستی ضد سیاسی که باید جنبش سیاسی به آن نایل می‌کرده.
شد - را ترک نکرد:

"به این ترتیب معنی آن این است که بعد از سقوط بنای جامعه کهنی حاکمیت طبقه جدید در قدرت سیاسی جدید به اوج خواهد رسید؟! طبقه کارگر، در مسیر توسعه اش به جای جامعه مدنی کهنی، اتخاذی را چاپ کردن خواهد کرد که طبقات و آنتاآگونیسم آنها را پایان خواهد داد. و به اصللاح دیگر قدرت سیاسی موجود نخواهد بود، زیرا بطور موجز می توان گفت قدرت سیاسی بیان رسمی آنتاآگونیسم در جامعه مدنی است. در ضمن آنتاآگونیسم بین پروتلتاریا و پورژوانی مبارزه طبقه بر علیه طبقه است، مبارزه ای که در علل تبریز و اوج یافته ترین شکل انقلاب کامل نامیده می شود. در حقیقت این مسئله کاملاً قابل پیش بینی است که جامعه قوام یافته بر منابع تقدیم طبقات مستعد پوردن تخصصات و خشوناته است.

ضریب تبر علیه تبر نگویانده که جنجبی اجتماعی جنبش سیاسی را مستثنی خواهد کرد. حیج جنجبی نیست که در این حال اجتماعی نباشد. تنها در شرایطی که دیگر اثری از طبقات و آنتاآگونیسم طبقاتی نباشد، تکامل اجتماعی جلوی انقلابات سیاسی را خواهد گرفت:

"گفت: در اینجا کاملاً رئالیستی و فارغ از هر گونه ایده‌آلیسم است. اشتهار مارکس نسبت به آینده باید به عنوان برخور هنرجویی، به روشنی از سوی کارگرانی که به عنوان انقلابی در مبارزه سیاسی در گیر می شوند درک و فهم شود. "طبقه کارگر با انقلابی است یا هیچ چیز نیست" (نامه به چی بی، شوپترز، ۱۸۶۵) این زبان متفکری است که دیالکتیک سخت گیرش، برخلاف پرومودن و یا استیتیفی، تاثیر بر مردم را از طریق کابردن سیستماتیک هجوم زبانی و پاردادرکس بیهوده منع می کند و از آنر که نمی توان همه چیز را از طریق بین هدف و وسیله راست و ریس کرد، حداکثر شایستگی آن ترغیب قربانیان کار الینه شده به درک و خودآموزی از طریق قبول جمعی وظیفه عظمت خلاقیت همگانی است. به این ترتیب، علیرغم موفقیت مارکسیسم و حتا به دلیل پیروزی مارکسیسم، نظربیان مارکس معتبر باقی مانده است. محدودیت این مقاله امکان استدلال بیشتر برای اثبات این ادعای نمی دهد. به این ترتیب، ما خود را به بیان سه متن که به شکلی بلافاصله افسانه باکونپیستی، لنینپیستی از مارکس به مثابه اندیشمندی "عابد و برستخی پرست" و "پنامبر کمونیسم دوستان" و نیز دیکتاتوری پروتلتاریا معادل دیکتاتوری حزب که در واقع همان دیکتاتوری یک فرد واحد است، باطل می کند کند بسنده می گویند (الف) ."یادداشت مارکس بر حاشیه کتاب باکونیپیستی تحت عنوان دولت و آثاری (به زبان...
روسی، زندگی در انقلاب اجتماعی و ایفای مالکیت خرد دولتی؛ شرایط اقتصادی و انقلاب اجتماعی؛ املاح دولت و تبدیل وظایف سیاسی به وظایف اداری کمون های جمعی خودگرایان.

(ب) نقد برنامه حزب کارگران آلمان (برنامه گونا) (۱۸۷۵) نمود. موضوعات اصلی: دو مرحله جامعه کمونیستی مبتنی بر وحجه تولید تعاونی؛ بروز وارزشی به مثابه طبقه انقلابی؛ نقد "قانون آهین مزد"؛ نقد انقلابات خلاصی تعاونی کارگری؛ آموزش اندیشه آزادی از تأثیرات مذهبی و دولت، دیکتاتوری انقلابی پروتستانتی به مثابه گذار سیاسی به تحول وظایف دولت به وظایف اجتماعی.

(ج) کمون دهقانی و چشم انداز انقلاب در روسیه (پاپ 9 و زواباشیچی (۱۸۸۱) موضوعات اصلی: کمون روستایی به مثابه عامل بازاریابی جامعه روسی؛ دوگانگی کمون و تاثیر پیش زمینه تاریخی؛ توسعه کمون و مالکان کارپنتیره؛ مالکیت و رهایی دفاع‌ها؛ تاثیرات منفی و خطرات تابعی کمون؛ کمون روستی را به مورد تهدید دولت و سرمایه واقع شده از نظر انقلاب روستی می‌تواند نجات دهد. بطور خلاصه این سه منبع حاصلی برای عصاره مطالعه هستند که مارکس قصد داشت در کتاب خود راجع به دولت آنها را ذکر کند.

از این گفته ها می‌شود درافت که مارکس به روشی تئوری اجتماعی اش را به مثابه تلاشی در یک تحلیل از کنشات جنگی تاریخی و به مثابه دستورالعمل سیاسی و اخلاقی عمل اند. انقلابی با هدف تأسیس جامعه ای ایده آل باید می‌کند. تئوری مارکس بین روشن روند توسعه ای است که شامل افزایش و امکانات اجتماعی می‌شود و نیاز به مثابه مجموعه ای از قوانین برای بهره‌گیری احراز و نخستگان طالب قدرت در نظر گرفته شود. در حال اینها وجه دیگر و اعلام شده دو عامل در ایده‌های هستند که یکی از آنها به دقت فراوانی نیاز به دیگری آزادانه مسیر را به سوی هدف روابط یک جامعه آثارشیستی باید می‌کند: انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم نمی‌توانست نشان دهنده از گذشته گذشته بگیرد بلکه باید از آینده می‌گردد. انقلاب قبل از بدور انداختن موهومات در باره گذشته نمی‌توانست راهش را به سوی آینده شروع کند."[۱۶] گذشته ضروری غیرقابل تغییر است؛ و ناظر، مسلم به همه ابزارهای تحلیل، در موقعیت بیان مجموعه عواملی است که دریافته است. اما در شرایطی که امکان عملی شدن همه روابط یپک به شریعت از طریق بیماران و اهل آوران اش به آنها دل خوش کرده وجود ندارد. حداقل آینده می‌تواند به وجود نهادهای خاتمه دهد که زندگی بشر را در همه حوزه‌های اجتماعی
تا سطح برگی دائم به سقوط کشانده اند. بطور خلاصه این مسئله حلقه رابط بین تئوری و
انوپیا در آزموز های مارکس است که آشوریون خود را آنارشیست می‌شمارند. وقتی می‌نویسد:

"همه سوسیالیست‌ها آنارشیست‌ها نیستند در نظر می‌گیرند: زمانی که هدف برولتاریا- برای
مثال نابودی طبقات حاصل شد، قدیمی‌تر دوره، که در خدمت حفظ برگی اکثراً عظیمی از
تولید کننده را نهفت اقلیت بسیار کوچکی از بهره‌کشان است، نابندید می‌شود و وظایف
دولت صرفاً وظایف اداری می‌شود." [17

متن

نوشتته بالا ایده‌ها و ملاحظات فردی‌رش انجنس که در حضور و آنارشیسم به حساب نیاورده
است. بدین وارد شدن به جنبه‌های موضوعی می‌توانیم گوییم که علیرغم باور وی به احتمال نهایی
دولت، در تمام موارد دیگر مارکس توان نمی‌دهد اینهای رابطه مهمترین مهندس
که می‌توان به آن اشاره کرد "آنین دنیویل (1849-67)" است که یک هدف‌گذار وابسته
بایان چه در نهایت که، در یک کتاب انجنس غلبه کرده قدرت دولت و دگرگونی ابزار تولید
به دارایی دولت را به مثابه خود- املاحی برولتاریا و نابودی آنتی‌کومیسم طبقی و با در واقع
"حجف دولت به مثابه دولت" محاسب می‌کرد. بعدها انجنس این "مها" دولت را "مرگ"
نامید:

"Der Staat wird nicht abgeschafft, er stirbt ab."

بعد از مرگ مارکس، انجنس با الهام از باداکشته‌های به جا مانده از ریفف اش در مورد جامعه
باستنی هنری مورگن، مجدداً اینبار در کاندار و جستارهای اجتماعی - تاریخی یا موضوع
سرپردازید کرده. به نظر انجنس نقشی در نهایی مارکسیست‌ها و برولتاریا روز خواهد داد ؛ طبقه
سیاسی است که در آن مبارزه تعیین کننده بین بورژوای و برولتاریا روز خواهد داد: "حق
رای و شرکت در انتخابات می‌تواند نب‌طبعی طبقه کارگر است" و همین امر برای رهایی از قید و بند
دوز و کابیتالیسم و نیز جامعه طبقایی کفایت می‌کند." بطور گرای نابندید دولت به همراه
آنها (طبقات) سقوط خواهد کرد." جامعه...کل ماهیان دوز را در کنار خز خیسی و نبر
برنژر [19] به موزه عتبه خواهد سیرد. همچنین رجوع قاید به نامه‌های انجنس در تاریخ
18 آوریل 1883 به فیلیپ وان پیپ و ادوارد برنستین در تاریخ 28 زانویه 1884. در نامه به
برنستین انجنس فراهم‌داری از فقر فلسفه (1847) و ماینیفست کومینیستیت (1848) نقل می‌کند
تا ثابت کند که ما قبل از اسم آنارشیست‌ها یا بایان دوز را اعلام کرده‌ایم. انجنس پی شک
افراق کرد است. تنها یک نقل قول از ویلیام گودیی‌نول دوزنستی این ادعای کرد؛ این خواهد باید اثر
دیگران درباره آنارشیسم و تنها با مطالعه عدلایت سیاسی (1793) انتخاب خواهد کرد.


- ۱۷‌انشعابات جعلی در انتربایستیونال، ۱۸۷۲
- ۱۸‌برای این ترجمه ۱۹۷۶
- ۱۹‌منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، فصل چهارم.